ηϱΚΝΟ'ϕΔžρ

(Ŭ) ىلي ΰáèÑϱ

به فرزندش امام حسن (Ŭ)

(قسمت دوم)

محمد كاظم ΣامعΕ

اي فرزنـد ، بΗاϊـد گرامـي خويش حدΝΝر Θر محمد بنگر و بدان كه در ميان پيشوايان دين و اخلاق روزگار هـم چـون او كـسي بيـاد نـدارد. تΗليمـا Θعاليη آن پيغمبر عزيز مدرسـη انـسانيت را تΗميـΚ كـرده و در 2 فـΝيلت و اخـلاق را تمام فرموده است.

تو از همه كس بيشتر به پيروي از ϖـوانين آن زرگـوار استحفاق داري. اي پسر زهرا : تو جمال ابديت را با آرامش اسماΝ و صفاΘ مي‌بيني و آΗار الوهيت را در جهان رنگارΝΞ مي نگـري ، اΗـا او را بـا همـه كΗرتي كه در افاضه و مواهـب دارد يΗتا و مΗرد بدان، زيـرا ايـن اكΗريـت كـه اشـباهي همرΝΞ خيال بيش نيستند در وحـدΘ وجـود ايـزد متΗـال تاΗيري ندارند. او همانست كه خـود را توصـيف كـرده و بـر ΘΖ خويش Ηنا فرموده «هم او بايد كه خود را بستايد» .

پروردگاري كه سرآΗاز بي -آΗاز وجود و بي پايان هستي است كو آن ϖلبي كه بتواند حدود بيϖـران ϖـدرتش را در كانون خود نگنΗاند و كΗا است شاهباز روحـي كـه تـا ϖائمـه عر p جلالش پرواز كند!

اي فرزنـد وϖتـي چنـين خـداي را بـا چنـدان ءΘمـت شـناختي و خـويش را بـدو سخت نيازمند و او را از خـود هم چنـان بـي نيـاز يـافتي از فرمانش بخيرگي سـر مΗـيچ و احΗامش را بدϖت اطاعت كن او از اطاعـــت بنـــدگانش مستغني و بي نيـاز بنـدگان را بϖاعـت و عبوديـت محتـاΖ ميداد و بدين سبب به تهذيب نفس و كمـال روح تΗليفـشان مي‌كند.

مΘمان با p كه اوامر الهـي هرچه باشـد بفـΝΚيΝΝ منتهـي مي‌شود و نواهي او تا هر پايـه اي كه دشوار بنΘر آيد سΗ راه رΚΖΖ و زشتيهاست .

اي فرزند بيا تا با تو لختـي از دنيا بازگويم و حـديΡ ايـن سراي كهن با تو در ميان نهم .

دنيا داران همΤون كارواني هستند كه شبي دراز يـا كوتـاه بـه كاروانـسرايي بگذراننـد و دير يا زود شب منزل خـود را ترΞ گفته راه خويش در پيش

گيرند و دنبال مقصراه مجهول خود بشتابند.

اما گروهي آن كاروانسراي را خويش منظره و داغش بينند و دوستاني يك شبه در آن سراي بگزينند. سحرگاهان كه بانگ رحيل برخيزد، بر قافله دلباخته بسيط سفر بسي گران آيد. اما همين كه ديده بسراي آخرت افتند و روزنه اي از زندان دنيا به صحراي وسيع ابديت بگشايند جهاني زيباتر ببينند كه مرغ دلشان آسيمه سر بر آستان گلستان روح -افزا بال و پر بگشايد و بر فراق دوستان و زحمت سفر شكيبا گردد.

اي حسن : هرگز در زندگي خودبين مباش هرچه را بخود مي پسندي بر ديگران نيز پسنده باش، پيوسته ديگر خواه و ديگر دوست باش. ايا دوست مي‌داري كه ستم بيني هم چنانكه خويشتن مظلوم نمي خواهي، بر ديگران ظلم و ستم روا مدار. نيكويي كن آن چنانكه از نيكويي ديگران مخفو آ و شادمان مي‌شوي.

زشت زشت است، چه دربارهٔ تو و چه دربارهٔ همسايه تو، زيبا زيباست براي همگان . بنابراين زيبا را براي همه برگزين و زشت را از همه بدور دار در آنچه اطلاع كافي نداري سخن مگوي اگرچه انديشه باشد، زنهار متكبر و خويشتن دوست مباش .

تكبر رونده را از راه منحرف ميدارد و خردمند را به حمقا و ناداني مي كشاند از شروع دنيا برخوردار باش . بنوش و بنوشان ، بكوش و بكوشان همچون نابخردان حريص مباش كه روزگاري بخون جگر دينار و درم گرد مي آورند و سرانجام بدست بازماندگان سپرده ، خود با كفني ناچيز جهان را بدرود مي‌گويند. اين تيره بختان در حقيقت خزانه ميگيرند و حمال مظلوم . بدان كه از سر منزل گور راه بي پايان آخرت در پيش است راهي تاريك و دراز مسافر در اين راه از زاد و توشه گرانبار بايد بود و از مظلوم ديگران سبك پشت ، پس تا مي‌تواني زاد راه برگير و از كردار ناپسند پرهيز كن مستمنداني كه امروز در راه و نيمه راه مي‌يابي در سفر آخرت همراهاني باوفا و مهربانند.

اين تهيدستان اگر امروز از دارايي تو بهره اي بردند فردا تو از همگناني آنها بهره خواهي برد. دريا كه بيچارگان را كه در بيچارگي آن سراي ترا ياران مهربانند. هم امروز به فكر فردا باش تا ناگهان كه عفريت مرگ پناهه در پناه تو افتند سراسيمه و بينوا نماني.

اي پسر فاطمه آن كس كه دارايي دو جهان بدست اوست بندگاني را دو ست دارد كه حسا ه و شوريده باشند از او بخواهند و باو بازگردند مشكلات زندگي خويش را بدست گشايندهٔ او گذارند تا در هر حال پيروز و خوشبخت باشند .

بدرگاه خداوند بيچون كس را بشفيع و واسطه نياز نيست زيرا درهاي رحمت او بي دربان و پرده دار بروي همگان باز است . او سخت مهربان و نازنين است. گنهكار را رسوا نكند و ناستورگان را بي پرده نگذارد كس را از رحمت خود محروم ندارد و توبه بندگان را در همه حال بپذيرد. ¨